

درکِ پیشوت

جلد دوم



میگل د سروانتس

ترجمه: سلمان ثابت

www.ketab.ir

سرشناسه: سروانتس، میگل د، ۱۵۴۷-۱۶۱۶م. *Cervantes Saavedra, Miguel d*
عنوان و نام پدیدآور: دن کیشوت/میگل د سروانتس، ترجمه سلمان ثابت، ویراستار حسن سعیدی

وضعیت ویراست: ویراست ۲

مشخصات نشر: بویان ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۲ ج ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۵۷-۵۶۱۴۴-۶۲۲-۹۷۸ ج ۱-۳۰۱-۵۶-۸۳۴۹-۶۰۰-۹۷۸ ج ۲

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان کتاب اصلی *DON QUXOTE*

یادداشت: کتاب حاضر توسط مترجمان و ناشران مختلف در سال‌های متفاوت منتشر گردیده است.

موضوع: داستانهای اسپانیایی- قرن ۱۶.

موضوع: *Spanish fiction --16th century*

شناسه افزوده: ثابت، سلمان ۱۳۶۶، مترجم.

رده‌بندی کنگره: PQ

رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۳

شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۰۷۸۷۵



ذکر کیشوت

میگل د سروانتس

مترجم: سلمان ثابت

چاپ: دانا

چاپ اول: ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک جلد ۱: ۰-۵۷-۸۳۴۹-۶۰۰-۹۷۸

شابک جلد دوم: ۳-۵۶-۸۳۴۹-۶۰۰-۹۷۸

انتشارات یوبان

همراه: ۰۹۱۵۵۷۱۸۲۷۷-۰۹۱۹۹۲۶۷۸۴۲

قیمت دوره: ۲۹۰۰۰۰ تومان

فهرست

۹	دیباچه
۱۴	فصل اول
۲۷	فصل دوم
۳۳	فصل سوم
۴۳	فصل چهارم
۵۰	فصل پنجم
۵۸	فصل ششم
۶۵	فصل هفتم
۷۴	فصل هشتم
۸۴	فصل نهم
۸۹	فصل دهم
۹۹	فصل یازدهم
۱۰۷	فصل دوازدهم
۱۱۵	فصل سیزدهم
۱۲۳	فصل چهاردهم
۱۳۷	فصل پانزدهم
۱۴۰	فصل شانزدهم
۱۵۲	فصل هفدهم
۱۶۴	فصل هجدهم

۱۷۵	فصل نوزدهم
۱۸۴	فصل بیستم
۱۹۵	فصل بیست و یکم
۲۰۳	فصل بیست و دوم
۲۱۴	فصل بیست و سوم
۲۲۷	فصل بیست و چهارم
۲۳۶	فصل بیست و پنجم
۲۴۷	فصل بیست و ششم
۲۵۸	فصل بیست و هفتم
۲۶۷	فصل بیست و هشتم
۲۷۴	فصل بیست و نهم
۲۸۲	فصل سی ام
۲۸۸	فصل سی و یکم
۲۹۹	فصل سی و دوم
۳۱۸	فصل سی و سوم
۳۲۸	فصل سی و چهارم
۳۳۸	فصل سی و پنجم
۳۴۶	فصل سی و ششم
۳۵۳	فصل سی و هفتم
۳۵۶	فصل سی و هشتم
۳۶۴	فصل سی و نهم
۳۶۸	فصل چهلم

۳۷۶	فصل چهل و یکم
۳۸۹	فصل چهل و دوم
۳۹۶	فصل چهل و سوم
۴۰۴	فصل چهل و چهارم
۴۱۵	فصل چهل و پنجم
۴۲۴	فصل چهل و ششم
۴۲۹	فصل چهل و هفتم
۴۴۰	فصل چهل و هشتم
۴۵۱	فصل چهل و نهم
۴۶۵	فصل پنجاهم
۴۷۶	فصل پنجاه و یکم
۴۸۶	فصل پنجاه و دوم
۴۹۵	فصل پنجاه و سوم
۵۰۲	فصل پنجاه و چهارم
۵۱۳	فصل پنجاه و پنجم
۵۲۲	فصل پنجاه و ششم
۵۲۸	فصل پنجاه و هفتم
۵۳۲	فصل پنجاه و هشتم
۵۴۶	فصل پنجاه و نهم
۵۵۶	فصل شصتم
۵۷۲	فصل شصت و یکم
۵۷۶	فصل شصت و دوم

دیباجه

ای خواننده خاص یا عام خدا رو شکر می‌کنم که انقدر با اشتیاق منتظر خوندن این دیباجه موندی و حالا انتظار داری با حرف‌هایی انتقام‌جویانه و توهین‌آمیز نسبت به نویسنده دیگه جلد دوم دُن کیشوت روبرو بشی. منظورم همون کسی هست که نطفه او توی شهر **تورده‌زیلاس**^۱ شکل گرفت و توی شهر **تاراگونا**^۲ به دنیا اومد! خب، راستش قصد ندارم این انتظارت رو برآورده کنم، چون هرچند چنین آسیبی وجود متواضع‌ترین افراد رو هم به خشم و می‌داره، اما من از این قاعده مستثنی هستم. شاید انتظار داشته باشی که من اون نویسنده رو ختر نفهم بی‌شرم خطاب کنم، اما من اصلاً چنین قصدی ندارم. بذارین اهانت خود و مجازات گناهش باشه. هیچ کس رو توی قبریه نفر دیگه نمی‌خواهون و بالاخره روز حسابی هم هست. چیزی که نتونستم باهاش کنار بیام اینه که او من رو به اتم‌پیر و یک دست خطاب کرده. انگار می‌تونستم گذر زمان رو متوقف کنم یا این که دسقم رو توی می‌خونه از دست دادم و نه توی یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای گذشته و حال و شاید آینده!^۳ اگه زخم‌هایی که برداشتم به چشم کسی خوش نیامد، دست کم اون عده‌ای که می‌دونن این زخم‌ها رو کجا خوردم قدر و ارزشش رو می‌دونن. چون برای یه سرباز کشته شدن توی میدان جنگ بهتر از فرار کردن و زنده موندن هست. من هم درست همین احساس رو دارم و هرچند به خاطر حضورم توی میدان

1. Tordesillas

یک شهری است در اسپانیا که در استان «وایادولید» واقع شده است.

2. Tarragona

شهری در جنوب کاتالانیا در شمال شرقی اسپانیا است. این شهر مرکز استان «تاراگونا» نیز هست.

۳. سروانتس در نبرد دریایی خلیج لیانت، بین نیروهای مسیحی و عثمانی شرکت کرده و در آن جا یک دست خود را از دست داده بود.

جنگ حالا بخشی از توانایی خودم رواز دست دادم، اما مشارکت توی اون نبرد بزرگ رو به سلامت جسمم ترجیح می‌دم. زخم‌هایی که یه سرباز بر سر و سینه خودش داره مثل ستاره‌های درخشانی هستن که دیگران رو به دیار شرافت و افتخار و آرزوی ستایشی سزاوار هدایت می‌کنن. درضمن باید توجه داشت که نویسنده با موهای سفید خودش اقدام به نوشتن نمی‌کنه بلکه این درک و فهم هست که موجب نوشتن اثری پربار می‌شه و اتفاقاً درک انسان هم با گذر زمان بیشتر و بیشتر می‌شه. همین‌طور این‌که اون نویسنده قلبی من رو به حسادت متهم کرده رو نمی‌تونم تحمل کنم و بدتر این‌که او برای من معنی حسادت رو هم توضیح داده! انگار من احمق هستم. واقعیت امر اینه که از دو نوع حسادت موجود، من فقط از نوع مقدس و شریف و بزرگ منشانه او خبر دارم و اگه این‌طور باشه (که هست!) من به هیچ عنوان به یه کشیش حمله نمی‌کنم، به خصوص اگه یکی از اعضای کنگره اصول اعتقادی کلیسای کاتولیک هم باشه. و اگه منظورش این بوده که من به یکی از نویسنده‌های دیگه حسادت می‌کنم باز هم باید بگم که کاملاً اشتباه کرده، چون من نبودم اون نویسنده دیگه رو تحسین می‌کنم و از نظر من آثار و فعالیت مشتاقانه و بی‌وقفه او شایسته تقدیر هست. با این وجود من از این جناب نویسنده سپاسگذارم چون گفته کتاب‌های من بیش‌تر طنز هستن تا آثاری شایسته تقدیر و تقلید، اما به خاطر این‌که داخلشون از هر دری سخنی به میان اومده کیفیت خوبی دارن.

شاید فکر کنین که من دارم تواضع به خرج می‌دم و بیش از حد در قید و بند مناعت طبع قرار گرفتم. اما احساس می‌کنم نباید به کسی که خودش در حال رنج بردن است درد و رنج بیشتری وارد کرد و بی‌شک درد و رنجی که این جناب نویسنده محترم می‌کشه خیلی زیاد هست چون حاضر نشده خودش رو معرفی کنه و در انتظار عموم حاضر بشه و طوری که انگار به پادشاه توهین کرده باشه. حالا نام واقعی خودش و زادگاهش رو مخفی کرده تا کسی او رو نشناسه. اگه بر حسب اتفاق او رو پیدا کردین بهش بگین که من ازش دلخور نیستم

چون به خوبی از وسوسه‌های شیطان خبر دارم و می‌دونیم یکی از بزرگ‌ترین وسوسه‌های شیطانی اینه که کتاب خوبی بنویسه تا باعث شهرت و ثروتش بشه. برای اثبات حرفم از شما می‌خوام که این داستان رو با لحن خوش و دلنشین خودتون برای او تعریف کنین.

زمانی یه مرد دیوونه توی سیبا زندگی می‌کرد که خل بازی‌ها و چرندیاتش از همه دیوونه‌های دنیا بامزه تر بود. او یه تکه نی نوک‌تیز بر می‌داشت و توی خیابون یه سگ ولگرد رو پیدا می‌کرد. یه پاش رو روی دوتا از پای سگ می‌گذاشت و با دستش دوتا پای دیگه اون رو بلند می‌کرد و نوک تیزنی رو با تمام دقتی که در توانش بود وارد بدن سگ می‌کرد و با فوت کردن داخل نی حیوون رو مثل توپ باد می‌کرد. بعد چند بار به شکمش می‌زد و ولش می‌کرد تا بره و به حاضرین (که همیشه تعدادشون زیاد بود) می‌گفت «آقایون فکر کردین باد کردن یه سگ کار راحتی؟»

حالا من از شما می‌پرسم که فکر می‌کنین نوشتن یه کتاب کار راحتی؟ اگه داستانی که گفتم به نظرتون مناسب حال او نیست پس ازتون می‌خوام که به جاش این داستان که مثل قبلی در مورد یه مرد دیوونه و سگ هست رو براش تعریف کنین.

زمانی توی شهر «کردوا» یه مرد دیوونه دیگه بود که یه تکه سنگ مرمر یا هر سنگ سنگین دیگه‌ای رو روی سرش می‌گذاشت و وقتی یه سگ رو می‌دید که بی‌هوا داره از کنارش رد می‌شه بهش نزدیک می‌شد و سنگ رو روی اون می‌انداخت و سگ بیچاره جستی می‌زد و چندبار پارس می‌کرد و زوزه می‌کشید و تا سه خیابون اون طرف تر سراسیمه می‌دوید. از قضا یکی از سگ‌هایی که او روش سنگ انداخت متعلق به یه مرد کلاه‌دوز بود که خیلی هم بهش علاقه داشت. سنگ روی سر سگ افتاد و صدای زوزه دل‌خراش او بلند شد. صاحب سگ از دیدن این صحنه خشمگین شد، خط کش چوبی خودش رو برداشت و به مرد دیوونه حمله کرد و حتی یه استخون سالم هم توی بدنش باقی

نگذاشت. صاحب سگ با هر ضربه‌ای که به مرد دیوونه می‌زد بهش می‌گفت «ای سگ ولگرد، ای دزد! مردک بی‌رحم مگه نمی‌بینی سگ من از نژاد لرچر هست؟» بله صاحب سگ در حالی که کلمه «لرچر» رو تکرار می‌کرد مرد دیوونه رو به باد کتک گرفت و او رو خرد و خاکشیر کرد. مرد دیوونه از این ماجرا درس عبرت گرفت و غیبتش زد و تا بیش از یه ماه بعد دیگه کسی او رو ندید. اما بعد از این مدت او دوباره پیداش شد و البته این بار با یه سنگ خیلی بزرگ‌تر و سنگین‌تر! مرد یه سگ رو پیدا کرد و قبل از این که سنگ رو روش بندازه با دقت او رو برانداز کرد و گفت «نه، مثل این که لرچر هست!» خلاصه مرد دیوونه به هر سگی خواه از نژاد ماستیف یا تریر برمی‌خورد با خودش می‌گفت «نه، مثل این که لرچر هست!» و جرأت نمی‌کرد روی اون‌ها سنگ بندازه.

شاید تجربه نوشتن جلد دوم کتاب دُن کیشوت هم برای اون نویسنده مثل تجربه مرد دیوونه این دلیلی باشه و دیگه جرأت نکنه وزن قلم خودش، که در مقایسه سنگین‌تر از هر سنگی هست رو روی هیچ کتابی فرود بپاره. در ضمن ازتون می‌خوام که بهش بگین من به این تهدیدش که گفته با کتاب خودش مانع سود و منفعت من از کار نویسندگی می‌شه هیچ اهمیتی نمی‌دم. در جواب او این بخش معروف از میان‌پرده پرندنگا^۱ رو می‌گم: «خداوند عمر با عزت به سرور ما وینتیکواترو^۲ ببخشید و سایه مسیح همیشه بر سر ما باشد.» بله خداوند عمر طولانی و با عزت به کنت بزرگ «لموس» بده که نیک‌اندیشی مسیحی و سخاوت شناخته شده او در برابر همه ضربات و لطمات تقدیر پشت و پناه من هست. و خداوند به شخصیت برجسته تولدو، جناب «دن برناردو دو ساندوال ای روزاس»، این مرد بزرگ خیرخواه عمر طولانی و با عزت ببخشه. مهم نیست اگه حتی یه چاپخونه هم توی دنیا نباشه یا همه چاپخونه‌ها فقط کتاب‌هایی بر علیه من چاپ کنن! این دو شاهزاده ارجمند، بدون این که تحت تأثیر چاپلوسی یا تعریف

1. The Perendenga

2. Veintiquatro

و تمجید من قرار گرفته باشن و فقط به خاطر نیت خیر خودشون به من لطف دارن و ازم محافظت می‌کنن و به این خاطر احساس خوشبختی و خوشحالی من حتی بیشتر از زمانی هست که دست تقدیر من رو به شیوه‌های متداول از فرش به عرش برسونه. آدم فقیر می‌تونه شرافت خودش رو حفظ کنه اما آدم تبه‌کار نه؛ شاید فقر سایه‌ای بر سر شرافت افراد بندازه اما نمی‌تونه اون رو کاملاً مخفی کنه؛ و از اون جا که فضیلت و پاکی، ولو از لای تار و پود پوسیده فقر و تنگدستی، بالاخره نور خودش رو به بیرون می‌فرسته، نظر انسان‌های شریف و آزاده رو به خودش جلب می‌کنه و در نتیجه مورد محافظت و مراقبت قرار می‌گیره.

بیش از این دیگه نیازی نیست چیزی به اون نویسنده بگین. خود من هم دیگه حرفی باهاتون ندارم به جز این که جلد دوم پیش روی شما دقیقاً مطابق و ادامه جلد اول هست و توی این جلد من ادامه ماجرای دُن کیشوت رو تا زمان مرگ و خاکسپاری براتون شرح می‌دم. به این ترتیب دیگه هیچ کس نمی‌تونه کارها و ماجراهای دیگه‌ای رو به او نسبت بده چون شواهد و مدارکی که ارائه شده به قدر کافی هست و اگه فردی درست کار بخواد در مورد ماجرای جنون زیرکانه دُن کیشوت چیزی بنویسه بهتره به اشاره‌ای خلاصه و مفید اکتفا کرده و دوباره وارد جزئیات نشه. چون وفور و فراوانی، حتی در مورد غذا، باعث از کم شدن اعتبار و ارزش می‌شه و کمیابی و ندرت حتی در مورد بدترین چیزها باعث افزایش اعتبار و ارزش می‌شه.

فراموش کردم بهتون بگم منتظر انتشار کتاب **پرسایلس**^۱ که الان دیگه کار نوشتنش به اتمام رسیده، و همین‌طور بخش دوم کتاب **گالاتئا**^۲ باشین.

1. Persiles

2. Galatea